

حاسد فردوسی

محمد دبیرسیاقي



۷

از فردوسی بزرگ با آنکه همه وقت به عظمت مقام و احترام یاد کرده‌اند و کتاب او یعنی شاهنامه گل سر سبید کتابها و نقل محافل و مجالس بوده و درباره آن مقالات و رسالات ممتع نوشته‌اند، با اینهمه چنانکه باید و شاید قدرش شناخته نشده است و حق شاهنامه چنانکه باید ادا نگشته، بخصوص در این مورد به دو نکته مهم کمتر توجه گردیده است یکی زدودن و پاک کردن زندگینامه حکیم طوس از افسانه‌هایی که پیرامون او را فرا گرفته و گاه تا حد تحقیر، مقام او را تنزل داده است و دیگر ادای حق شاعری و سخنوری او خاصه هنر ممتاز او در توصیف مناظر و امانتی که در نقل روایات تا حد وسواس به کار برده است و بر محققان آگاه است که در این دو مورد و نیز در مسائل دیگر از راه خود شاهنامه کارهای سودمند و پژوهشهای با ارج به عالم شعر و ادب عرضه دارند و راهها بجویند که همه مردم فارسی زبان و فارسیدان و فارسیخوان با شاهنامه انس بگیرند و بخوانند و با مطالب ارزنده آن گنجینه فرهنگ ایران از آغاز تا پایان قرن چهارم هجری آشنا گردند تا حق سراینده بلند پایه او را که متنی عظیم برگردن زبان فارسی دارد با خواندن کتاب او و دریافتن معانی باریک و لطایف دل‌انگیز و نکته‌های عبرت‌آموز او ادا کرده باشند.

اینجا سخن بر سر حاسد و بدخواه فردوسی است. گمانی که درباره آنکس یا آنکسان که این آزاده‌مرد را آزرده‌خاطر ساخته‌اند برده‌ام و خود زداینده گرد یکی از آن افسانه‌هاست از چهره حکیم زنده‌کننده زبان فارسی، اما امید دارم که این گمان از سنخ آن گمانها که به‌بزه‌ای و اثمی منتهی شود نباشد.

شرح این حسادت و بدخواهی نیازمند تمهید مقدمه‌ای است که به اختصار تمام بیان می‌شود. تردیدی نیست که فردوسی شاعری بزرگ است و کاری عظیم کرده است و در معرفی او و عظمت اثر بارش به ذکر این دو عبارت بسنده می‌کنم که شاهنامه سند لیاقت زبان فارسی است و محتوایش فرهنگ ایران است با تمام خصوصیات، از آغاز تا پایان قرن چهارم هجری و فردوسی یکی از چند تن حماسه‌سرای بزرگ جهان است، اگر به تواضع گفته نشود که برترین آنهاست. اما به همان اندازه که عظمت شاعر و اهمیت کار او معلوم است، شرح زندگانی و کیفیت هستی گرفتن اثر او و بالیدنش به روشنی بر ما معلوم نیست و در طول هزار سال فاصله میان عصر ما و زمان او افسانه‌های بسیار جای حقایق را در احوال او گرفته‌اند.

این طبیعی است که زندگانی مردان بزرگ عالم را غالباً افسانه‌هایی فراگیرد، از باب مثال، از قوت شنوائی و نیروی بینائی و معالجات شگرف ابوعلی سینا داستانها بر سر زبانها و ثبت کتابها داریم و یا از استادی و مهارت فارابی در موسیقی آن داستان مهیج را شنیده‌ایم که در مجلس سیف‌الدوله حمدانی با پیوستن چند قطعه چوب و زه به هم دستگاهی ترتیب داد و با آن آهنگی نواخت و همه را به وجد و نشاط و خنده و سرور آورد، سپس تغییراتی در دستگاه داد و نواخت و همگان را به گریستن واداشت و سرانجام با تغییری دیگر و نواختن آهنگی دیگر مجلسیان را به خواب کرد و از آنجا بیرون رفت. اما تفاوت افسانه‌های مربوط به این دو بزرگمرد و دیگر ناموران با آنچه درباره فردوسی جعل و نقل شده است آن است که این افسانه‌ها در جهت عظمت بخشیدن به آنان بوده است و حال آنکه افسانه‌های مربوط به فردوسی چنین نیست آنها در حقیقت انعکاس حُب و بُفضای نژادی و قومی افراد با هم و یا ناشی از اختلافات مذهبی و اعتقادی آنان با یکدیگر و پا مُنبعث از حسادتها و تنگ‌چشمیها بر سر مقام و منصب و شوکت و حشمت و به چنگ آوردن مال و منال و رسیدن به شهرت و اعتبار بوده است و به عبارت بهتر فردوسی مال‌المصالحه این کشمکشهای نهانی و وسیله واریز این حسابها شده است.

برای آنکه بهتر دریافته شود که بر مندرجات تذکرها و منقولات کتابهای تاریخی و داستانی در این مورد نمی‌توان اعتماد کرد مثالی می‌آوریم:

قدیمترین مأخذی که از فردوسی یاد کرده است «تاریخ سیستان» است. آغاز تألیف این کتاب ۴۴۵ هجری است که فقط حدود سی یا سی و چند سال با سال درگذشت فردوسی (۴۱۱ یا ۴۱۶) فاصله دارد، آنجا می‌خوانیم که فردوسی شاهنامه را نزد محمود برد و چندین روز بر او خواند. محمود گفت همه شاهنامه حدیث رستم است و در لشکر من هزار مرد چون رستم هست. فردوسی گفت: ندانم در لشکر شاه چند مرد چون رستم هست، اما اینقدر دانم که خدای تعالی هیچ بنده‌ای مانند رستم نیافریده است، این بگفت و از مجلس بیرون رفت. سلطان به وزیر گفت، این مردک به طعنه مرادروغن خواند. وزیر گفت بیایدش کشت. هر چند طلب کردند نیافتند. چون این بگفت و برفت رنج خویش ضایع کرد، تا به غریت درگذشت.

افسانه بودن این قدیمترین روایت سخت واضح است: یکی آنکه شاهنامه را در چند روز

نمی‌توان خواند؛ دوم آنکه هیچ شاه و از جمله محمود با آن حرص جهانگیری روزهای پیاپی از وقت خود را منحصرأ و مستمرأ صرف شنیدن شعر یا به عبارت بهتر منظومه بلند شاعری نمی‌کند؛ سوم آنکه ورود به مجلس شاهان و بزرگان و خروج از آنجا آداب و شروطی داشته است و دارد، هر کس، هر گاه که بخواهد نمی‌تواند بی‌اجازه درآید و بی‌دستوری بیرون رود و به قول سعدی سگ و دربان دامن و گریبانش بگیرند؛ چهارم آنکه وزیری که حکم به قتل شاعر داده است همان کسی است که از فردوسی حمایت کرده است و او را در طوس واداشته که نسخه کتاب خود را توسط امیرنصر برادر سلطان محمود برای امیرمحمود بفرستد و فردوسی در سپاسگزاری از اوست که می‌فرماید:

ز دستور فرزانه دادگر پراکنده رنج من آمد به سر^۲
و چنین کسی با آن بی‌پروائی حکمی صادر نمی‌کند؛ پنجم آنکه برای مأموران و نگهبانان شاهی یافتن فردوسی و اجرای حکم قتل او، پس از خروج از دربار کار دشواری نبوده است؛ بازپسین نکته آنکه فردوسی در غربت نمرده است، در شهر خویش، یعنی طوس درگذشته و همانجا در باغ خود مدفون گردیده است، جائیکه هم‌اکنون آرامگاه باعظمت اوست.

وقتی قدیمترین روایت چنین بی‌پایه و اساس باشد، جای دیگر روایات متأخر معلوم است، این است که یکسره باید از افسانه‌ها چشم پوشید و به کتاب خود شاعر مراجعه کرد و نکاتی، هر چند اندک، اما بیش اطمینان بخش از آن بیرون کشید. اینجا پیش از نقل نکاتی در احوال شاعر، که از کتاب او و متناسب با بحثی که داریم گلچین شده است، برای بیشتر روشن شدن اذهان به مطلبی با کمال اختصار باید اشاره کنیم و آن اینکه در روزگار نوجوانی فردوسی، حاکم طوس که بعدها به سپهسالاری خراسان هم می‌رسد و نامش ابو منصور محمد بن عبدالرزاق طوسی است و از نژاد بزرگان ایران زمین است، دستور می‌دهد که دانشمندان و مورخان و آگاهان از روایات داستانی و تاریخی ایران را در طوس گرد آورند و تاریخ ایران و داستانهای کهن را جمع و در کتابی تدوین کنند. این کتاب با نام «شاهنامه» البته به‌نثر، در سال ۳۴۶ هجری تدوین می‌شود و از آن نسخه‌ها برمی‌دارند و نسخه‌ای هم به‌دربار سامانیان می‌برند و دقیقی شاعر به فرمان امیر سامانی مأمور منظوم ساختن آن می‌شود. هزار بیت از آن را به‌نظم می‌آورد و به‌دست غلامش کشته می‌گردد و کار نظم شاهنامه ناتمام می‌ماند.

این کتاب شاهنامه نثر ابو منصور است که بعد از او اساس کار فردوسی در سرودن شاهنامه قرار می‌گیرد، دوستی مهربان از مردم شهر طوس نسخه آن را در اختیار شاعر می‌گذارد، و فردوسی در کمال امانت و با نهایت استادی و مهارت مندرجات آن را از آغاز تا انجام لباس نظم می‌پوشاند، لباسی برازنده و رنگین و پرشکوه، گفتیم در کمال امانت زیرا اعتقاد دارد که:

گر از داستان یک سخن کم بُدی روانِ مرا جای ماتم بُدی.^۳
فرزند آن محمد بن عبدالرزاق به‌نام منصور پس از اطلاع یافتن از اینکه فردوسی به‌نظم شاهنامه آغاز کرده است، حدود ده سالی از شاعر نگهداری و حمایت می‌کند و نیازهای او را برای به‌انجام

رساندن این مهم از هر جهت برمی آورد و فردوسی در این مدت فارغ از هر رنج و تلاش و غم معاش، در کمالی آسایش و رفاه یکسره روزگار خود را صرف منظوم ساختن داستانها می سازد. اما این بزرگمرد یاریگر استاد طوس، در حوادث خراسان و درگیریهای سرداران سامانی با یکدیگر و نیز با امیران سامانی در ۳۷۷ هجری گرفتار می شود، او را به بخارا می برند و بر گاو می نشانند و گرد شهر می گردانند و به زندان می افکنند و سرنوشتی نامعلوم می یابد.^۴ در فقدان اوست که فردوسی با سوز دل می فرماید:

چنان نامور گم شد از انجمن چو از باد سرو سهی از چمن.
نه زو زنده بینم نه مرده نشان به دست نهنگان مردمگشان.^۵

از این تاریخ به بعد است که زندگی مادی فردوسی آشفته و امر معاش او مختل می گردد، باغ و ملکی که دارد به سبب اشتغال دائم به کار نظم و عدم رسیدگی بی رونق و کم حاصل می شود، خراج سنگین است و چند آفت سماوی چون تگرگ سخت و برف نابهنگام مُدّ قطع ممر زندگی می گردد، مرگ یگانه پسر به جوانی روز، دردمندی دو پا، کاستن نیروی بینائی دو چشم و گرانی دو گوش، هر یک رنجی است جانکاه بر رنجی دیگر، اما مصیبت مهم او پیری است، پیری توأم با ناداری و نیستی، و مصیبت بودن پیری و نیستی سابقه کهن دارد. اما آنچه سستی نگرفت، کار نظم شاهنامه بود که سرانجام تدوین نخستین یا تحریر اول آن را در ۳۸۴ هجری به پایان رسانید:

ز هجرت سه صد سال و هشتاد و چار به نام جهان داور کردگار^۶

و از این سال تا سال چهارصد هجری که تدوین دوم یا تحریر نهائی شاهنامه صورت گرفت:

ز هجرت شده پنج هشتاد بار که گفتم من این نامه شاهوار^۷

شاعر با همان تهیدستی و ضعف مزاج در اصلاح اشعار و افزودن و کاستن ابیات شاهکار جاوید خویش سرگرم بوده است.

این را هم بگوئیم که بر حسب مندرجات شاهنامه و با توجه به سال چهارصد هجری که سال تدوین نهائی کتاب است و شاعر آنجا به هفتاد و یک سالگی و نیز به نزدیک شدن سال عمر به هشتاد اشاره می کند، محققان تولد او را در ۳۲۹ - ۳۳۰ یا ۳۲۳ - ۳۲۴ هجری دانسته اند. شاعر در بیست و پنج یا سی سالگی (حدود ۳۶۵ هجری) به طبع آزمائی و منظوم ساختن قطعات یا داستانهای رزمی پرداخته و سپس به دنبال کشته شدن دقیقی در فاصله ۳۶۷ تا ۳۶۹ یا ۳۷۰ و به دست آوردن نسخه شاهنامه نثر ابومنصوری، که بدان اشاره کردیم، مستمراً به سرودن شاهنامه روی آورده است و تدوین نخستین آن را چنانکه گفتیم در ۳۸۴ به پایان رسانده. در حالیکه محمود غزنوی که در سال ۳۶۰ متولد شده است، این زمان نه تنها شاه نیست، هنوز هیچ منصب و مقامی هم ندارد، فقط همراه پدرش سبکتگین که از جانب سامانیان سپهسالار خراسان شده است در جنگ شرکت می کند و پس از امارت یافتن سبکتگین است که به سپهسالاری خراسان می رسد و پیداست که با این ترتیب شاهنامه اصولاً به امر محمود غزنوی یا به خواست او سروده نشده است چه مقارن کودکی او نظم آن آغاز گشته و پیش از آنکه به مقامی برسد پایان گرفته است. پس جا

دارد که همهٔ فارسی‌زبانان مانند وجیبه‌ای دینی ذهن خود را از این افسانه و دروغ پاک سازند. در سال ۳۸۹ یعنی پنج سال پس از اتمام تدوین اول شاهنامه است که محمود رسماً به سلطنت می‌رسد و فردوسی که از سوئی آوازهٔ بخششهای او به شاعران را شنیده است و از سوی دیگر امر معاشش نابسامان است، احتمالاً به‌اشارهٔ فضل‌بن احمد اسفراینی وزیر که با امیرمحمود برای دفع سپاهیان مهاجم ایلک نصرخان به طوس و نواحی خراسان بزرگ آمده است، درصدد برمی‌آید که نسخه‌ای از شاهنامه را - البته از تدوین اول آنرا - با افزودن مدایحی در حق محمود، وسیلهٔ امیرنصر برادر سلطان برای سلطان بفرستد و این امر باید در حدود سال ۳۹۶ یا کمی پس از آن صورت گرفته باشد.

بد نیست بدانید در مدایحی که فردوسی به شاهنامه افزوده است و جمعاً بیست و سه مورد است فقط بر دو صفت محمود، یکی بخشندگی و دیگر جهانگیری او تکیه کرده است، هر دو صفتی که واقعاً در محمود بوده است، جهانگیری او بلامنازع است و بخشندگی او نیز واقعیت دارد، منتهی این بخششها حساب شده است و در حق کسانی است که اشعار خود را به شرح فتوحات او مقصور سازند و او را با صفات ممتاز و کارهای او را با بزرگی و عظمت، پیچیده در اغراقهای شاعرانه و گزافه‌های بسیار به‌نظم آورند و ثبت دفاتر سازند، نه به کسی که در خلال کتاب خود گفته باشد:

«نجستم بدین من مگر نام خویش».^۸

گذشته از این حاسد یا حاسدانی از بدخواهی و بداندیشی مانع می‌شوند که کتاب به‌نظر محمود برسد، یا بدان توجهی کند و پاداشی نصیب سزایندهٔ آن سازد. با این حال در سراسر شاهنامه جز اشاره‌ای کوتاه به بدنهادی و بدخواهی حاسد، بی‌آنکه نامی از او برده شود، نیست. والائی طبع و بزرگمنشی فردوسی سبب شده است که نه تنها در این مورد، بلکه در سراسر شاهنامه عفت کلام محفوظ بماند و سخن به‌درستی و زشتی آلوده نگردد. تنها کلهٔ فردوسی از بخت بد خود و از حاسد بدگوی منحصر است به این دو بیت:

حَسَد بُرد بدگوی در کارِ من بر آشفست ازو تیزبازارِ من^۹

و: نکرد اندرین داستانها نگاه ز بدگوی و بخت بد آمد گناه.^{۱۰}

یک جا هم امیدواری نشان می‌دهد که برادر سلطان کتاب را به‌نظر شاه برساند باشد که از او نواختی که موجب گشایش زندگیش شود بیاید.

از این نکته که گفتیم نتیجهٔ دیگری که گرفته می‌شود آن است که هجونا مه‌ای که بعدها به فردوسی منسوب داشته‌اند، و از شش بیت مندرج در چهارمقالهٔ نظامی عروضی به‌بیش از صد بیت در مقدمهٔ شاهنامهٔ بایسنقری رسیده است، نیز از مجعولات است، نه از زبان پاک و قلم متین فردوسی، و البته این نظر دلایل قویم دارد که مجال ذکر آنها در این مقام نیست.

حال ببینیم این حاسد کیست یا این حاسدان کیستند؟

افسانه‌ها این حاسد را ابوالقاسم احمد بن حسن میمندی وزیر دانسته‌اند که از ۴۰۱ تا ۴۱۵

وزیر امیر محمود و از ۴۲۱ تا ۴۲۴ وزیر مسعود غزنوی بوده است و سبب آن را اختلاف مذهب او با فردوسی و آمدن نام وزیر قبلی در شاهنامه و نیامدن نام او و نیز تباینی که در سلیقه و مشرب با آن وزیر داشته است، نوشته‌اند، از جمله آنکه دفترهای دیوان خراج را که به عربی بوده است، آن وزیر دستور داده بود به فارسی برگردانده بودند و احمد بن حسن بار دیگر به عربی تغییر داده.

این نظر از جنبه تاریخی و هم از لحاظ سنخیت و طبع موضوع نمی‌تواند مقبول باشد، چه دستور فرزانه‌ای که فردوسی از او نام برده است و رونق سلطنت محمود را باز بسته تدبیر و رای او و پراکنده رنج خود را از بسامان و پایان گرفته دانسته، فضل بن احمد اسفراینی است که تا سال ۴۰۱ هجری وزارت محمود را داشته است، بنابراین هنگام تدوین نهائی شاهنامه یعنی سال چهارصد هجری فضل هنوز وزیر است و در ایام وزارت اوست که فردوسی از حاسد و بدگوی و بدخواه گله و شکوه دارد و ما دلیلی در دست نداریم که این اشارت آمیخته به شکایت فردوسی را سروده پس از تدوین نهائی و به دنبال روی کار آمدن وزیر بعدی، یعنی احمد بن حسن میمندی و سعایت وی نزد محمود از فردوسی بدانیم، که شاعر بعدها جای جای در شاهنامه گنج‌انیده باشد، ابیات شکواییه با ابیات بعد و قبل خود چنان تلفیق و ارتباط دارند که با اندک دقت می‌توان دریافت که افزوده بعدی شاعر نیستند. اما نوع اندیشه و شخصیت فردوسی و طبع اثرارزنده او، و توجه به سنخیتی که حاسد با محسود باید داشته باشند ما را به سادگی می‌تواند به آنکس یا آنکسان که از بدگوئی و حسادت پروائی نداشته‌اند برساند و قرینه‌هایی بر اثبات این نظر می‌توان اقامه کرد بدین شرح:

فردوسی اثری عظیم و پایدار و پُرآوازه به وجود آورده است، اثری که نه تنها از لحاظ کیفیت، بلکه از نظر کمیت هم مشابهی در زبان فارسی نداشته است:

نسیند کسی نامه پارسی نوشته به ابیات صد بار سی.^{۱۱}
و بسیار طبیعی است که در درجه نخست این اثر مهم، حسادت کسانی را برانگیزد که سنخیت با صاحب اثر دارند، یعنی همانند او سخنور و شاعرند و لذا باز طبیعی خواهد بود که این حاسد و بدگوی را در طبقه شاعران و مصنفان و مؤلفان حتی نقالان و قصه‌گویان بجوییم. نمونه‌هایی نیز داریم که حاسد شاعری شاعر دیگری بوده است، نه وزیری یا امیری، همچون حسادت غضایری و عنصری و نیز منوچهری و شاعری از مردم شروان مقیم ری، حتی شاعری با شاعر قبل از عصر خود به کنایه و تعریض، نظیر انوری با فردوسی در این بیت:

در کمال بوعلی نقصان فردوسی نگر هر کجا آمد شفا شهنامه گوهر گز مباح^{۱۲}
و نیز امیر معزی با فردوسی در بستن اتهام واهی دروغ‌گویی، چنین:

گفت فردوسی به شهنامه درون چونانکه خواست

قصه‌های پر عجایب فتنه‌های پُر عبر

وصف کرده است او که رستم گشت در مازندران

گنده پیر جادو و دیو سفید و شیر نر

گفت چون رستم بجست از ضربتِ اسفندیار
 بازگشت از جنگ و حاضر شد به نزد زال زر
 زال کرد افسون و سیمرغ آمد از افسون او
 روستم به شد چو سیمرغ اندرو مالید پر
 من عجب دارم ز فردوسی که تا چندان دروغ
 از کجا آورد و بیهوده چرا گفت آن سمر
 در قیامت روستم گوید که من خصم توام
 تا چرا بر من دروغ محض بستی سر به سر
 گرچه او از رستم گفته ست بسیاری دروغ
 گفته من راست است از پادشاه نامور.^{۱۳}

هر چند بیت اخیر نشان می دهد که غرض شاعر بیشتر خوشامدگویی به ممدوح است و از ابیات فردوسی برای بیان تملق خود مضمونی یافته، اما به گواهی همین ابیات بخوبی معلوم می گردد که وی با شاهنامه انس تمام داشته و به دقت آن را خوانده بوده است که توانسته وصف هفتخان رستم و جنگ اسفندیار و رستم را در این چند بیت استادانه تصویر کند، پس ناگزیر در همان شاهنامه خوانده بوده است که فردوسی اینهمه را از داستانها و روایات نقل می کند نه از خود و باز در همان آغاز کتاب قطعاً این ابیات را دیده بوده که:

تو این را دروغ و فسانه میدان به یک سان روش در زمانه میدان
 ازو چند اندر خورد با خرد دگر بر ره رمز معنی برد^{۱۴}
 و نیز در آغاز داستانِ اکوان دیو لابد خوانده بوده که:

خردمند کاین داستان بشنود به دانش گراید بدین نگرود
 و لیکن چو معنیش یاد آوری شود رام و کوتاه شود داوری.^{۱۵}
 به هر حال بنده حاسد فردوسی را از سراینندگان گردآمده در بارگاه محمود و از مقیمانِ دربار او می داند و از آن جمله یکی عنصری را گمان می برد:

عنصری ملک الشعراء دربار محمود غزنوی است. صله او به حکایت تاریخ بیهقی معمولاً چربتر و بیشتر از صله دیگر شاعران است، انصافاً هم قصاید او در مدح محمود خاصه قصایدی که در شرح جنگها و فتوحات او سروده است همه غزّاً و استادانه است و مجموع سخنانش او را مردی منطقی و فاضل و آرام و موثر معرفی می کند، اما پیداست آنجا که پای حفظ مقام و مال در میان بیاید، پایی که نلغزد و استوار بماند کم است و اگر بر جای بماند با ارج است و درخور احترام و اکرام.

می دانیم صله دادن محمود به شاعران برای آن بوده است که کارهای نمایان و کشورگشائیهای او را به رشته نظم بکشند و به گوش مردمان برسانند و ثبت دفتر و دیوان کنند تا بر زبان دوران و آیندگان روان گردد و وی به جهانگیری و بخشندگی و شاعرناز و بزرگی و مقام و

جاه و جلال شهره گردد. همراه بردن شاعران در جنگها جز برای مشاهده مناظر پیکار و بهتر منعکس ساختن دلاوریهای گردان و هنرهای دلیرمردان در مدایح نبوده است. قصیده فتح سومات فرخی که خود نیز در آن سفر همراه شاه بوده است، بهترین شاهد این مدعاست. به گمان من اگر حساسدی هم نبود تا در حق فردوسی بدخواهی و از کتاب او بدگوئی کند باز شاهنامه خود به خود نمی توانست مطلوب طبع محمود باشد و مورد پسند او واقع گردد، نه از آن جهاتی که بعدها در افسانه‌ها گفتند و نوشتند و منظوم ساختند که شاه‌نژاده نبود، یا سخنش ناس نبود، یا بخل و خست داشت، بلکه از آن جهت که کتاب فردوسی توقع و انتظار محمود را بر نمی آورد تا سراینده آن را بنوازد و صله بدهد. فردوسی طبیعت و خوی دیگر مدیحه‌سرایان را که در مدح سخن را به اغراق و گزافه می‌کشاندند نداشت و محمود را عنصری وار و فرخی‌گونه نمی توانست بستاید تا محبوب سلطان واقع گردد و از بخششهایش بهره‌مند شود.

انصاف این است که وقتی برای مردی پیوسته قصایدی بسازند پُر از گزافه و اغراق و همه کار و همه چیز را باز بسته فرمان و اراده او قرار دهند و همه کس را در خدمت او بدانند، قطعاً دیگر نخواهد پسندید وقتی در کتابی که برای او فرستاده‌اند بخواند و یا خواننده‌ای حسود و بدخواه به گوش او برساند که سراینده آن اثر گفته باشد «نجستم بدین نامه جز نام خویش»^۸. گوش وی تنها می‌تواند ابیاتی را بشنود و مضامینی را دلپذیر بیابد که چنین عباراتی در آن باشد:

چو تن به جان و به دانش دل و به عقل روان

فسروخته‌ست زمانه به دولت سلطان

بقشاش جسانی کاندر خیالی او خرد است

سَخاش ابری کاندر سرشکی او طوفان

سپهر گفت ز من کوشش و ازو بخشش

زمانه گفت ز من طاعت و ازو فرمان^{۱۶}

به قصیده فتح خوارزم عنصری که به قول بیهقی «هر چه ممکن بود از استادی و باریک‌اندیشی در آن کرده است»^{۱۷} بنگرید:

چنین بماند (نماید) شمشیر خسروان آثار

چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار

به تیغ شاه نگر نامه گذشته مخوان

که راستگو تیر از نامه تیغ او بسیار^{۱۸}

درست است که بیت دوم ترجمهٔ بیتی است از ابوتمام طائی، اما نمی‌توان نادیده گرفت کلمات «نامهٔ گذشته مخوان» را که به مطالعهٔ شاهنامه‌ها و کتب روایات و تاریخ ایران برمی‌گردد، با پیش چشم آوردن مضمون برخی از قصاید عنصری و اینکه این شاعر برکشیدهٔ امیرنصر برادر سلطان محمود است و بیست و یک قصیده در مدح امیرنصر امروزه در دیوان او باقی است و این امیر او را به سلطان محمود معرفی کرده است و باز با توجه به اینکه فردوسی نسخهٔ شاهنامه را توسط

همین امیرنصر برای محمود فرستاده است و باز با این سابقه ذهنی که بنا بر روایات سرودن شاهنامه به او پیشنهاد شده و او آن کار را در حد توانائی خود ندیده است و لذا بدان دست نیازیده و اینکه در داستان وامق و عذراکه به نظم آورده بسیاری از مضامین فردوسی را تبعیت یا با تغییر عبارت نقل کرده است، لذا با عذرخواهی از روح وی که به متانت و اعتدال او در سخن اعتقاد داریم، چنین گمان می‌برم که او از جمله کسانی است که در حق فردوسی حسادت و بدخواهی کرده است، بستگی شاعر به امیرنصر شاید سبب شده باشد که نسخه شاهنامه ارسالی فردوسی را امیرنصر برای اظهار نظر بدو داده و او از سر حسادت نظری نامساعد ابراز داشته و آن اثر عظیم را به چیزی نشمرده و سلطان را از توجه بدان کتاب و عنایتی به سراینده اش بازداشته باشد.

به قصیده دیگری از او توجه کنیم با این مطلع:

ایا شنیده هنرهای خسروان به خیر بیا ز خسرو مشرق عیان بین تو هنر

و در این بیت او دقت نمائیم:

دروغ زیر خبر دان و راست زیر عیان اگر دروغ تو زیباست، راست زیباتر^{۱۹}
آیا در این ابیات طعن و طنزی به شاهنامه فردوسی نمی‌یابیم؟ و آیا مضمون این ابیات نظری را که ابراز کردیم، البته با قید احتیاط تمام تأیید نمی‌کند؟ حال اگر عنصری، ابوالقاسم حسن ملک الشعراء دربار محمود آن حاسد و بدخواه نباشد که حسادتش مایه رنج و حرمان آزادمرد طوس شده است، باید در طبقه شاعران آن عصر به دنبال عنصری نام دیگری گشت و به هر حال احمد بن حسن میمندی را که از این طبقه نیست از تهمت حسادت بری ساخت.

اما فرد دیگری از درباریان محمود را که بیشتر گمان می‌برم حاسد فردوسی باشد و اتفاقاً او را نیز امیرنصر به سلطان محمود معرفی کرده است مردی است به نام کارآسی که هم شاعر بوده است و هم مُصنّف، اما هنر عمده او شاهنامه خوانی و کارنامه خوانی بوده است و مورخان و شاعران قرون بعد، چون خاقانی و فلکی و امیرمعزی او را بدین صفت ممتاز، یعنی شاهنامه خوانی ستوده‌اند. درباره او شرحی در مقدمه اوسط شاهنامه، یعنی مقدمه‌ای که پس از مقدمه قدیم شاهنامه نثر ابومنصوری (۳۴۶ هجری) و قبل از مقدمه بایسنقری (پیش از ۸۲۹ هجری) تحریر شده است و در آغاز برخی از نسخه‌های خطی شاهنامه فردوسی دیده می‌شود آمده است چنین^{۲۰}:

«شاعری بود کارآسی نام، تصنیف بسیار کرده بود، ندیم برادر کهن سلطان بود از جهت شعر سلطان او را پیش خود برد و او را سخت دوست می‌داشت و از خود جدا نمی‌کرد تا به حدی حرمت او بیفزود که عنصری می‌نشست و کارآسی می‌ایستاد و حکایت می‌کرد تا سلطان به خواب می‌رفت.»

این کارآسی در آغاز ندیم عضدالدوله دیلمی بوده و پس از فوت آن امیر در ۳۶۶ هجری، به همدان رفته و سپس به فخرالدوله دیلمی پیوسته و نزد او منزلتی عظیم یافته است و به احتمال قوی پس از مرگ فخرالدوله در ۳۸۷ به دربار محمود راه یافته و چنانکه اشاره شد در خدمت او

عنوان ندیمی پیدا کرده و شاهنامه خوانی می کرده است.

امیر محمود پس از مرگ سیده خاتون همسر فخرالدوله دیلمی و روی کار آمدن پسرش مجدالدوله ابوطالب رستم به‌ری لشکر کشیده و مجدالدوله را از حکومت برکنار کرده و قزوین و ساوه و همدان و طارم را به تصرف آورده و این کارآسی را به حکومت قزوین منصوب ساخته است و او پس از یک سال و چند ماه حکومت در این شهر به نوشته حمدالله مستوفی بسبب مکرری که با مردم آنجا کرده کشته شده است.

حاسد بودن او و بدخواهی و بدگوئی وی از فردوسی می تواند هم از جهت سنخیت یعنی شاعری باشد و هم بسبب فرستاده شدن کار عظیم فردوسی یعنی شاهنامه به دربار که قطعاً با آنچه کارآسی قبلاً از روایات دیگر، شبها برای محمود حکایت می کرده است مُغایرت داشته و موجب برانگیخته شدن حسادت وی و سبب بدگوئی از فردوسی شده است اما این نظر با اینکه از واقعیت چندان به دور نمی نماید، به هر حال حدسی است که نزد اهل تحقیق باید با احتیاط تلقی گردد. اما نوشته حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده^{۲۱}:

«... در آن وقت دیانت اهل قزوین در مرتبه اعلی بود، اکثر آن قوم لقمه بی شبهه خوردندی و مستجاب الدعوه بودند و بدین سبب هیچ حاکم بر ایشان تطاول نتوانستی کرد، کارآسی مکر کرد و گفت من به شما طمع بسیار نمی کنم، هر یک جهت من یک تخم مرغ بیاورید تا من آن را تیمار دارم، ماکیان از آن حاصل شود و مرا از ایشان نفقتی و خرجی باشد. همچنین کردند. چون تمامت بیضه‌ها در انبار جمع شد گفت من خوابی دیدم و از آن ستون پشیمان گشتم، شما همچنان آن بیضه‌ها با خانه خود برید. هر یک می بردند و هیچ کس ندانست که از آن او کدام است. این از آن او و او از آن این می برد و لقمه مشتبه در حلق همگان رفت.

کارآسی دست به ظلم دراز کرد و دعاء ایشان در حق او مستجاب نمی بود. جُهال قزاونه او را بدین سبب بکشتند. یک سال و چند ماه والی بود.»

بدین سان مردی که در ندیمی سرشناس و در تصنیف و فن شاهنامه خوانی معروف و نامش بدین عناوین ثبت کتابها و دیوانها بود، سرانجام بسبب ستمکاری در حق مردم قزوین و آشفته ساختن مبانی اعتقادی آنان و بسا که بسبب بداندیشی و حسادت و بدگوئی درباره فرزانه طوس مکافات دید و به‌سزای عمل ناروای خود رسید، چه قطعی است که:

اگر بد کنی کیفرش بد بری نه چشم زمانه به خواب اندر است
به ایوانها نقش بیژن هنوز به زندان افراسیاب اندر است^{۲۲}

- ۱ - تاریخ سیستان، به تصحیح ملک‌الشعراء بهار (ص ۷ و ۸).
- ۲ - شاهنامه، به تصحیح دکتر دبیرسیاقی، پادشاهی کیخسرو (۳۱/۱۳ B).
- ۳ - شاهنامه، پادشاهی کیخسرو (۱۶۲۱/۱۳۳).
- ۴ - تاریخ گردیزی به اهتمام عبدالحی حبیبی، تهران (ص ۱۶۷).
- ۵ - شاهنامه، مقدمه (E/۱۸۳ و ۱۸۴).
- ۶ - شاهنامه، چاپ شوروی (ج ۹ - ص ۳۸۲).
- ۷ - شاهنامه، پادشاهی یزدگرد و شهریار (۹۵۳/۵۰).
- ۸ - شاهنامه، پادشاهی گشتاسپ (۱۶۴۵/۱۵).
- ۹ - شاهنامه، پادشاهی خسرو پرویز (۳۵۳۸/۴۳).
- ۱۰ - شاهنامه، پادشاهی خسرو پرویز (۳۵۳۷/۴۳).
- ۱۱ - شاهنامه، پادشاهی خسرو پرویز (۳۵۳۴/۴۳).
- ۱۲ - دیوان انوری، به تصحیح سعید نفیسی (ص ۴۱۴).
- ۱۳ - دیوان امیرمعزی، به تصحیح اقبال آشتیانی (ص ۲۶۸).
- ۱۴ - شاهنامه، مقدمه (E/۱۳۵ و ۱۳۶).
- ۱۵ - شاهنامه، پادشاهی کیخسرو (۱۷/۱۳۵ و ۱۸).
- ۱۶ - دیوان عنصری، به تصحیح دکتر دبیرسیاقی، چاپ دوم (ص ۲۲۰).
- ۱۷ - تاریخ بیهقی، چاپ اول دکتر فیاض (ص ۶۷۸).
- ۱۸ - دیوان عنصری (ص ۷۳).
- ۱۹ - دیوان عنصری (ص ۱۲۵).
- ۲۰ - نقل از مجله یادگار (سال ۲ شماره ۱ ص ۲۰ تا ۲۳ مقاله اقبال آشتیانی).
- ۲۱ - تاریخ گزیده، به تصحیح دکتر نوائی، تهران (ص ۷۹۵).
- ۲۲ - منسوب به فردوسی.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

مرکز ملی باستان‌شناسی

آینده

مجله فرهنگ و پژوهش‌های ایرانی

(تاریخ، ادبیات، کتاب)



از کتاب‌فروشیهای شهرستانها که علاقه‌مندند نمایندگی
مجله آینده را داشته باشند خواهشمندست با صندوق
پستی ۳۱۴۱-۱۹۳۹۵ (تهران- تجریش) مجله آینده
مکاتبه فرمایند.